

رسول ترک



زندگینامه رسول ترک

ولادت

در روز پنجم اسفند سال ۱۲۸۴ هجری شمسی در محله خیابان که یکی از محله های قدیمی شهر تبریز میباشد کودکی چشم به جهان گشود که نامش را رسول گذاشتند و بعدها نام این محله (خیابان) و اسم شهری که آن متولد شده بود به عنوان قسمتی از اسم و فامیلی آن مولود بر روی سنگ قبرش حک گردید یعنی با نام حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی.

نام پدرش مشهدی جعفر بود و مادرش نیز آسیه خانم نام داشت .

آسیه خانم زنی بسیار مظلوم و آرام بود و آنطوری که دخترش (ربابه خانم) تعریف میکرد او یکی از زنهای پاکدامنی بوده است که در جلسه های روضه امام حسین (ع) بسیار گریان میشد و زیاد اشک میریخت .

بازیهای روزگار کم رسول را در سنین جوانی به راههای خلاف کشانید به خصوص بعد از سنین بیست و چهار پنج سالگی که او مجبور شد شهر و دیارش تبریز را رها کند و به تهران بیاید.

رسول ترک بعد از آنکه در سالیانی از عمرش اهل نافرمانی و غفلت از خدای خویش بوده است عاقبت همانطوری که خواهید دید، در یکی از ماههای محرم آن واقعه و مرحمت و دعوت ولایتی و معنوی برایش پیش میآید و او را به شدت دگرگون میسازد.

اما باید توجه داشت که این عنایت و لطفی را که آقا ابا عبدالله الحسین (ع) به رسول ترک مبذول و مرحمت داشته است بی حساب و کتاب و بی دلیل و بهانه نیز نبوده است.

جناب آقای حاج میر حسن قدس حسینی یکی از پیرمردهای با سابقه هیئت مسجد شیخ عبدالحسین میگفت:

«این رسول در همان دوره و سالی که هنوز توبه نکرده بود و از معصیت و گناه اجتناب و پرهیز نداشت در آن سالها نیز با خلوص نیت و فقط برای خاطر امام حسین (ع) در جلسات شرکت میکرد تا اینکه این نیت پاک و صدق و صفای او سبب شد که او توبه نصوح و واقعی بکند و عاقبت به خیر بشود».

من در طول عمرم هم حاج رسول را دیده ام و هم عکسش فردی را نیز دیده ام که با آنکه از کودکی در هیئتها بود ولی متأسفانه چون اخلاص و نیتی پاک نداشت خداوند او را به وضعیتی دچار کرد که خداوند به هیچ کس نصیب نکند

در این مجموعه نیز ما در واقع روز تولد او را نیز از همان روزی به حساب می آوریم امام حسین (ع) به بهانه آن خواب و رؤیای ناظم و مسئول هیئت آتشی به جان رسول ترک میاندازد و او را به جرکه عاشقهایش وارد میسازد.

رسول ترک بعد از توبه و بازگشت به صراط مستقیم یکی از گریه کنندگان و دلسوخت هایی میشود که بسیاری از پیرمردهای هیئتهای قدیمی تهران چه از فارسها و چه از ترکها با قاطعیت میگویند که بعد از او هنوز نظیرش نیامده است.

یکی از چشمگیرترین جلوه های گریه های رسول ترک در روزهای دهه اول محرم به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا بوده است .

در روزهای تاسوعا و عاشورا در میان دسته های هیئتهای آذربایجانی ها که گاه به طول دو سه کیلومتر میرسید، رسول ترک با ناله ها و ضجه های جانشوز در انتهای دسته حرکت میکرد و غوغایی بر پا میکرد.

میگویند:

بسیاری از مردم گاه فقط به انتظار میایستاده اند تا گریه ها و ناله های رسول را تماشا کنند.

همه آنها یکبار رسول را در آن روزهای تاسوعا و عاشورا دیده اند میگویند :

زمانی که رسول ترک، گریان و نالان از جلوی جمعیت عبور میکرد صدای ناله و گریه مرد و زن و پیر و جوان نیز به هوا برمی خاست.

میگویند یکبار زمانی که رسول ترک در حال خواندن نوحهای ترکی بوده است عدهای از زنها و مردهای فارسی زبان که در گوشهای از بازار به تماشای او ایستاده بوده اند به قدری متقلب و محزون میشوند که صدای گریه و ناله آنها نیز در فضای بازار میپیچد .

در ای هنگام رسول ترک روی به آنها میکند و از آنها میپرسد: مگر شماها متوجه معنای حرفهای من میشوید؟

بعضی از آنها جواب داده بودهاند: ما ترکی نمیفهمیم ولی از حالتی تو به خوبی متوجه میشویم که الان از چه داری میخوانی و ما از حالتی تو عمق مصیبت را احساس میکنیم!

رسول ترک آنچنان در عشق و محبت و ارادت به مولایش آقا ابا عبدالله الحسین (ع) ذوب شده بود که گاهی در جلسه روضه به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا به اندازهای متقلب و بیتاب میشده که همچون مادرهای جوان مرده یا مجنونین میشده است. به همین دلیل او در میان بسیاری از دوستان و ارادتمندانش به خصوص در بین بسیاری از آذربایجانیها به « حاج رسول دیوانه » نیز معروف میباشد.

میگویند حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی معروف به رسول ترک در بسیاری از مواقعی که از خود بیخود میشده و گاهی نیز قبل از اینکه شروع به خواندن نوحه یا روضهای بنماید با صدایی بسیار حزین و جاسوز و با همان لهجه زیبای ترکی اش این بیت را میخوانده است:

گویند خلایق که به دیوانه قلم نیست

من گشتم و دیوانه تو کلت علی الله

حاج حمید واحدی یکی از بازاریهای تهران با یک صفا و حزن و اندوهی خاص میگفت: «حاج رسول یکی از عاشقها و شیفتگان حسینی بود؛ واقعاً دیوانه امام حسین (ع) بود. وقتی او مشغول گریه و زاری میشد انگار قیافه او را، شکل و نقشه صورت او را، به دیوانگی و عاشقی امام حسین (ع) نقش بسته بودند .

یعنی اگر گاهی کسی او را به طور مثال در روزهای تاسوعا و عاشورا می دیدی که با مشت بر سرش میزد برایش جلف و زننده نبود .

همه او را عاشق و دیوانه حسین (ع) میدیدند .

او در عزاداریها هر کاری که میکرد برای کوچک و بزرگ و زن و مرد و پیر و جوان گریه آور بود حتی اگر کسی تا آنموقع برای امام حسین (ع) اشکی نریخته بود، زمانی که حاج رسول را در حال گریه و ناله میدید او هم به گریه میافتاد .

به راستی که معلوم نیست رسول ترک چگونه مینالیده است و چگونه با ضجه های جانسوزش میسوخته است که همه آنها ییکه ضجه ها و حالتهای عاشقانه او را دیده اند به محض ذکر نام و یاد رسول ترک بلافاصله به یاد آقا و مولای رسول ترک حضرت اباعبدالله الحسین (ع) میافتند.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

نا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

حاج سید احمد حسینی تقویان میگفت :

حاج رسول یک حسینی واقعی بود، خدا رحمتش کند. او به اندازه های پاک و با تقوا شده بود که ما نمیتوانستیم باور کنیم که او در جوانی و در سالیانی از عمرش آدمی غافل و جاهل بوده باشد .

او در عین اینکه مردی خشن به نظر میرسید ولی آدمی بسیار پاک و وارسته بود. زمانی که ماه مبارک رمضان از راه میرسید او به کلی مشغول عبادت میشد و خیلی از کارهایش را تعطیل میکرد و کمتر به بازار و به حجره و مغازه اش میرفت.

آخرین نکته ای که در این قسمت باید به آن اشاره شود مربوط به روضه خوانیهای رسول میباشد .

رسول ترک به هیچوجه به طور رسمی نوحه خوان و یا مداح نبوده است، بلکه او گاهی در وسط جلسه های روضه ها زمانی که اشعار و نوحه های خوب و پرمحتوایی خوانده میشده و یک لطایف و نکات های تکاندهنده و آتش افکنی بر قلبش جاری میشده بر میخاسته و آن نکات را با زبان و بیانی بسیار مؤثر و منقلب کننده بیان میکرد است که البته گاهی شرح و تفسیرهای رسول تا ساعتها به درازا میکشیده است و همه نوحه خوانیها و مرثیه سراییهای دیگر را تحت الشعاع قرار میداده است!

ماجرای توبه رسول

در محرم آن سال در یکی از این شبهای دهه اول محرم رسول ترک به سوی هیئت و جلسه روضه ای میرفت که مسئولین و بعضی از شرکت کننده های در آن هیئت از اینکه رسول ترک به هیئت و جلسه آنها میآمد بسیار ناراحت و ناخشنود بودند.

در این چند شبی که از محرم گذشته بود رسول ترک هر شب در آن هیئت حاضر شده بود. او در این چند شب به همه نشان داده بود که نمیتواند مانند بسیاری از شرکت کنندگان و عزاداران در گوشه‌ای از مجلس آرام و ساکت بنشیند .

او فکر میکرد میتواند در آن جلسات هر کاری که هر یک از اعضای هیئت میکند او نیز انجام دهد. او حتی بدش نمی‌آمد تا در نظم و ترتیب بخشیدن به مراسم عزاداری نیز دخالت کند .

هر چند که همه حرکتها و کارهای رسول با نوعی شلوغکاری همراه بود اما به وجه اساس و ریشه این ناراضی‌تیاها و دلخوریهای اهل هیئت بخاطر این شلوغکاریها نبود .

آنها از مرام و شخصیت رسول ناراحت بودند. آنها فکر میکردند که وجود و حضور چنین آدمی هیئت و جلسه عزاداری و توسل را از شور و اخلاص و صفا باز میدارد و حق هم در ظاهر با آنها بود، زیرا رسول آدمی قلدر و لات و لاپالایی بود. او مردی بود که به فسق و زورگویی شهرت داشت. او یکی از قلدرهای شروری بود که مأمورهای کلانتریهای تهران از اینکه بخواهند با او برخوردی جدی داشته باشند بیم و هراس داشتند.

اما رسول ترک با تمام این کمراهی‌هایی که داشت یک صفت و خصلت نیکو و عجیبی نیز داشت. او دوست داشت در ماههای محرم در هر شکل و حالتی که هست در جلسه‌های سوگواری و روضه سرور آزادگان عالم حضرت حسین بن علی (ع) شرکت کند .

گاهی قبل از اینکه بخواهد به سوی جلسه روضه‌ای حرکت کند ابتدا دهانش را برای لحظاتی کوتاه زیر شیر آب می‌گرفت و به خیال خودش دهانش را به این شکل آب میکشید تا دیگر نجس نباشد و آنگاه به سوی هیئت و جلسه روضه‌ای به راه می‌افتاد.

رسول ترک آن شب نیز وارد هیئت شد. بسیاری از نگاههایی که به او می‌افتاد محترمانه و مهربانانه نبود. مسئول هیئت هم که آدمی خوش سیمای و با صفا بود با دیدن و مشاهده رسول ناراحت به نظر میرسید .

دقایق زیادی از آمدن و حضور رسول نگذشته بود که جوانی از میان مسئولین هیئت قد راست کرد و یک راست به سوی رسول رفت و مشغول صحبت با رسول شد.

کم کم آثار ناراحتی و غضب در صورت و چهره رسول ظاهر گشت. رسول ساکت بود و فقط با ناراحتی به حرفها و صحبت‌های آن جوان گوش میداد.

آن جوان که خود فرستاده مسئول هیئت معرفی کرده بود با صراحت و بدون هیچ ملاحظه و ترس و واهمه‌ای به رسول حالی کرده بود که باید از مجلس بیرون برود و دیگر حق ندارد در هیئت و جلسه آنها شرکت کنند.

معلوم بود که رسول ترک از اینکه او را از جلسه امام حسین (ع) بیرون میکنند به خشم آمده است. او از روی ناراحتی نمیتوانست حرفی و سخنی بگوید. او در حالی که خودش را کنترل میکرد به حرفی و سختی از جایش بلند شد. برای لحظاتی

سکوت و خاموشی بر مجلس سایه افکنده بود. در آن لحظات بعضیها گمان میکردند که او الان دعوا و جنجالی به راه خواهد انداخت .

ارادت و اعتقادش به امام حسین (ع) به اندازهای بود که به او اجازه نمیداد تا از خادمان و ارادتمندان به امام حسین (ع) کینه و عقدهای به دل بگیرد و دعوا و زد و خوردی به راه بیاندازد .

آن شب نیز مثل همه شبهای خدا به پایان رسید هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دری باز شد و مردی از خانه اش بیرون آمد . او به جلوی خانه رسول رسید و شروع به در زدن نمود .

رسول در را باز کرد.

مردی که پشت در ایستاده بود همان مسئول هیئت بود.

مسئول هیئت در حالی که بر روی پنجه های پایش ایستاده بود هیکل و جثه قوی و بزرگ رسول را در آغوش گرفته بود.

مسئول هیئت بعد از معذرت خواهی ها و دلجوییهای فراوان از رسول خواست تا او حتماً در شبهای آینده در جلسه های آنها شرکت کند و تمام اتفاقات و حرفهای شب گذشته را فراموش کند .

مسئول هیئت نمیخواست بیش از این توضیحی بدهد و دلیل و علت این تغییر نظر و رفتارش را بیان بنماید .

زمانی که مسئول هیئت میخواست خداحافظی کند و برود رسول مانع از رفتنش شد. رسول میدانست که مسئول هیئت بدون علت و بیخودی عقیدهای تغییر پیدا نکرده است. او پافشاری و اصرار داشت تا علت این تغییر را بداند.

مشاهده یک خواب و رؤیایی عجیب باعث شده بود تا مسئول هیئت از اینکه در شب گذشته رسول را از جلسه امام حسین (ع) بیرون کرده است به شدت پشیمان و نادم بشود .

تقدیر و اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود تا مسئول هیئت در اولین دقیقه های صبح و در همان جلوی خانه رسول همه رویا و خوابش را برای رسول بازگو کند و واسطه و رساننده یک پیام و دعوتی رمزدار از جانب امام حسین (ع) برای رسول ترک باشد .

مسئول هیئت در شب گذشته در عالم خواب دیده بود در شبی تاریک در صحرای کربلا قرار دارد. او در خواب دیده بود که خیمه ها و یاران و اصحاب امام حسین (ع) در یک طرف میباشند و یاران و خیمه های لشکریان یزید (لعنت الله علیهم اجمعین) در سویی دیگر. مسئول هیئت تصمیم می گیرد برای مشاهده اوضاع و احوال خیمه های امام حسین (ع) به سوی خیمه های آن حضرت حرکت کند.

هنوز بیشتر از چند قدم بر نداشته بود که ناگاه متوجه میشود سگی در حال پاسبانی و نگهبانی از خیمه های امام حسین (ع) است. آن سگ با پارسها و حمله های جسورانه اش به هیچ غریبهای اجازه نمیداد به خیمه های امام حسین (ع) نزدیک شود.

مسئول هیئت قدم بر میدارد و با احتیاط به سوی خیمه های سیدالشهداء حرکت میکند ولی آن سگ به سوی او نیز حمله ور میشود و با سماجت مانع از نزدیک شدن وی به خیمه های حسینی میگردد.

مسئول هیئت در آن تاریکی و ظلمت شب با آن سگ درگیر میشود و میخواهد خودش را به خیمه ها برساند. او به سختی و با کوشش و تلاشی زیاد در حال رها شدن از آن سگ بوده است که ناگهان با نگاه به سر و کله آن سگ متوجه یک منظره بسیار عجیب و غریبی میگردد.

مسئول هیئت با گریه و اشک به رسول ترک میگوید:

رسول! من در حالیکه با آن سگ رو در رو شده بودم یکدفعه متوجه مسئله عجیبی شدم، من ناگهان متوجه شدم که سرو صورت آن سگ سر و صورت توست، این سر و کله تو بود که بر روی هیکل و بدن آن سگ قرار داشت؛ رسول! در واقع این تو بودی که در حال پاسداری از خیمه های امام حسین (ع) بودی.

رسول ترک بعد از شنیدن رویای مسئول هیئت شروع به گریه و زاری میکند، او ناله کنان، تند تند از مسئول هیئت میپرسیده است: «... راست میگویی یعنی واقعاً من سگ نگهبان خیمه های اما حسین (ع) بودم؟...» و سپس بعد از درآوردن صدای سگها با شور و وجدی آمیخته به گریه و اشک فریاد میکشیده است: «از این لحظه به بعد من سگ حسینم... خودشان مرا به سگی قبول کرده اند».

رحلت

شب نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با شب پانزدهم رجب ۱۳۸۰ هجری قمری از راه رسید.

آن شب یکی از شبهای جمعه بود.

همه دوستان و رفقای رسول ترک هنوز امیدوار بودند که که حاج رسول همچنان در میان آنها باقی خواهد ماند و همچون گذشته چشمه های اشک را از چشمهای آنان سرازیر خواهد کرد.

حاج احمد ناظم آن شب بر بالین حاج رسول بود و آمده بود تا همچون دوستی با وفا همه آن شب را در کنار رسول بیدار و حاضر باشد.

آن شب هر از چند گاهی رسول ترك روى به حاج احمد آقاى ناظم مىكرده و با همان لهجه غليظ و زيباى تركى مىگفته است:

قبرستان منتظر من است و من منتظر آقام

و باز بعد از لحظاتی دوباره همان جمله را همراه با قطره هایی از اشك تكرار مىكرده است:

قبرستان منتظر من است و من منتظر آقام

حاج احمد آقاى ناظم با توجه به شناختى كه از رسول ترك داشت شايد ديگر با شنيدن اين جمله هاى رسول يقين پيدا كرده بود كه رسول رفتنى شده است .

در آن آخرين لحظات حاج احمد آقاى ناظم شاهد و ناظر بوده است كه يكدفعه يك وجد و خوشحالى براى رسول ترك حاصل ميشود و او با يك شور و حالى زائدالوصف صدايش را بلند ميكند و به زبان تركى مىگويد:

آقام گلدی آقام گلدی (آقايم آمد آقايم آمد) آقام گلدی آقام گلدی.

و سپس بلافاصله و با آغوشى باز جان را به جان آفرين تسليم ميكند...

همان شب در نجف اشرف

يکى از دوستان و رفقاى رسول ترك، مرحوم سيد محمد زعفرانچى نيز همچون بسيارى از ترکها و آذربايجانيهاى عاشق ولايت داراى گريه هاى شديدى بود. مرحوم زعفرانچى و رسول ترك با دو سه نفرى ديگر علاوه بر گريه هاى داخل جلسات بعد از اينكه جلسه هاى روضه تمام ميشده و مردم متفرق ميشده اند تازه در بسيارى از موقعا گريه هاى آنها شروع ميشده است.

حاج سيد محمد زعفرانچى و رسول ترك يك روز بعد از جلسه با يكدیگر عهد و پيمان ميبندند كه هر کدام از آنها كه زودتر از دنيا رفت به خواب و رؤياى ديگرى بيايد و به ديگرى بگويد كه اين گريه ها و اشكها تا چه اندازه مفيد و مقبول واقع شده است؟ و آيا حضرات المعصومين (ع) اين گريه ها را از آنها قبول كرده اند يا نه؟

مرحوم حاج سيد محمد زعفرانچى و رسول ترك اين عهد و پيمان را با هم ميبندند و سالها از اين قصه و قضيه مىگذرد تا اينكه حاج سيد محمد زعفرانچى در يك شبى كه در نجف اشرف مشرف بوده است رؤياى شگفتى را مشاهده ميكند و نقل مى كند كه :

آن شب در نجف اشرف در عالم خواب و رؤيا ديدم كه به تنهاى در داخل خيمه اى نشسته ام. سپس نگاهم از لاي پردهاى خيمه به بيرون افتاد و ديدم كه يك ماشينى روباز با سرعت به سوى خيمه در حركت است .

زمانى كه آن ماشين به نزديكهاى خيمه رسيد ديدم كه مردى با لباس و تن پوش عربى راننده آن ماشين ميباشد و حاج رسول نيز در كنار راننده شادمان و مسرور نشسته است.

وقتی آن ماشین به جلوی خیمه رسید یک نیم چرخ زدی و حاج رسول با عجله از آن ماشین به بیرون پریدی و به جلوی خیمه من آمدی و به من گفت:

آنان زهرای آند اولسون حاج سید محمد اوزلری گلدیلر بیلیمی آپار دیلاز

(یعنی: ای حاج سید محمد سوگند و قسم به جده ات حضرت زهرا (س) خودشان آمدند مرا بردند!)

و بعد حاج رسول دوباره با عجله رفت و سوار بر آن ماشین شد و آن ماشین در میان گرد و غبار از جلوی چشمهای من دور شد و من در همین لحظه در حالی که عرق کرده بودم و خوف و ترسی بر جانم افتاده بود از خواب بیدار شدم.

هنوز صبح نشده بود و من در فکر فرو رفته بودم که خدایا این چه خوابی بود که من دیدم. به هر حال دوباره کم کم خواب مرا فرا گرفت و من فردای آن شب در حالی که چندان توجهی نیز به آن خواب نداشتم به دفتر و بیت آیت الله العظمی خویی رفتم که ناگاه در آنجا شنیدم از تهران خبر رسیده است که حاج رسول دیوانه از دنیا رفته است!

تشییع جنازه

حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با پانزدهم رجب ۱۳۸۰ قمری در سن ۵۵ سالگی به سرای باقی شتافت و خبر وفاتش همان روز سینه به سینه و کوچه به کوچه و محله به محله در شهر پیچید و همه کسانی را که با او آشنایی و رفاقت و برخوردی داشتند غمگین و متأثر کرد.

ابتدا جنازه او را به مسجد شیخ عبدالحسین معروف به مسجد آذربایجانیها بردند و کم کم انبوهی از جمعیت به سوی آن مسجد سرازیر شدند.

همه محزون و اندوهگین بودند و هر کدام به شکلی ابراز تأسف و اندوه مینمودند. حتی پیرمردها و بزرگترهای هیئت نیز نمیتوانستند بی صبری و بی نایبهای خودشان را ظاهر نسازند.

همچنانکه جنازه رسول در طول مسیر به پیش میرفت لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت افزوده میشد. تشییع جنازه رسول ترک به اندازه ای با شکوه شده بوده است که همه کسانی که آنرا دیده اند تعبیر شان این بود که انگار یک مجتهد بزرگ از دنیا رفته است.

حاج احمد فرشی میگفت :

من در زمان تشییع جنازه حاج رسول ده دوازده سال من داشتم و در جلوی پرچمی که جلوتر از جنازه در حرکت بود حرکت میکردم .

من هنوز به خوبی در ذهن و خاطرم مانده است که آن روز تشییع حاج رسول به اندازهای شلوغ شده بود که بعضی از این خانمهای چادری و متدین تندتند از من که در آن زمان در حدود دوازده سال داشتم میپرسیدند: آقا پسر! کدام آقا و مجتهدی از دنیا رفته است؟ من هم جواب میدادم حاج رسول از دنیا رفته است.

آن روز در همان اولین دقیقه های تشییع جنازه رسول در ابتدا سر و کله یکی از مشتیها و گردن کلفت های تهران معروف به مصطفی دیوانه پیدا شده بود .

مصطفی دیوانه با عده های از دوستان و هم مرامهای خود به سوی تابوت رسول هجوم برده بودند تابوت را از دست آذربایجانیها و بازاریها تهران بیرون آورده و بر بالای دستهای خویش گرفتند و همچنین زمانی که تابوت حامل جنازه پاک و نظر شده رسول ترک به نزدیکیهای چهار راه مولوی رسیده بود مرحوم طیب نیز با جمعی از میدانها و با دار و دستهای به جمعیت پیوسته بودند و خود را به زیر تابوت رسول رسانیده بودند .

از دور به نظر میرسیده است که برای حمل و گرفتن جنازه رسول دعوایی بر پا شده است، اما این دعوها به هیچ وجه زننده و غیر طبیعی نبوده و بلکه بسیار هم گریه آور و منقلب کننده بوده است.

آن روز در هنگام تشییع جنازه رسول ترک مرحوم حاج حسین فرشی به یاد یکی از حرفهای رسول افتاده بود و حالا در گوشهای ایستاده بود و زار زار گریه میکرد. چند روز پیش از این یعنی در روزهای مریضی و بیماری رسول، بسیاری از دوستان و آشنای رسول آنچنان که شایسته بوده است به ملاقات و عیادتش نرفته بودند .

به همین دلیل رسول ترک در چند روز پیش از این در بستر بیماری به حاج حسین فرشی گفته بود: من میترسم شماها این جنازه مرا بسیار غریبانه و بی سر و صدا تشییع و تدفین کنید که در اینصورت من فقط ترسم از این است که خدای ناکرده بعضی از این هم مرامها و رفقای دوره قدیم و دوره قبل از توبه در پیش خودشان به ارباب و مولای من طعنه بزنند که رسول به سوی امام حسین (ع) رفت و حالا ببین جنازه اش را چه غریبانه و خاموش به خاک می سپارند.

به هر حال جنازه مرحوم حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی در میان انبوهی از جمعیت با آن شکوه و عظمت در تهران تشییع شد و سپس عده زیادی از دوستان و رفقای رسول جنازه او را به شهر مقدس قم منتقل کردند و پس از طواف به دور حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه (ع) در قبرستان مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری معروف به قبرستان نو در همان قبری که رسول ترک را در چندی روز پیش از این به خود جلب و خیره کرده بود به خاک سپردند.

قصه قبر رسول ترک

در یکی از روزهای سرد پاییز مادر یکی از نوحه خوانهای تهران به نام حاج حسین فرشی از دنیا رفته بود و رسول ترک با جمعی از دوستانش به همراه حاج حسین به شهر مقدس قم رفته بودند تا جنازه آن مادر را به خاک بسپارند .

آنها بعد از اینکه تابوت را به دور حرم مطهر حضرت معصومه (ع) طواف میدهند به سوی یکی از قبرستانهای نزدیک حرم به راه میافتند. یکی از کارگراها و قبرکنهای قبرستان از قبل قبری را مهیا و آماده کرده بود .

او تشیع کنندگان را به سوی قبری آماده هدایت میکند. تشیع کنندگان به بالای آن قبر میرسند و رسول ترک با مشاهده آن قبر به یکباره حالتش منقلب و متغیر میشود .

لحظاتی نمیگذرد حاج حسین فرشی با دفن مادرش در آن قبر مخالفت میکند او میگوید: چون این قبر در زیر ناودان قرار دارد به هیچ وجه راضی نیستم مادرم در اینجا دفن شود.

عاقبت قبر کن شروع به آماده سازی قبری دیگر در گوشه دیگری از قبرستان میکند و تشیع کنندگان مشغول دفن کردن آن مادر در قبر دوم میشوند.

با آنکه رسول ترک بر بالای قبر دوم ایستاده بود ولی به خوبی پیدا بود که او همچنان همه حواسش پیش قبر اول میباشد .

حاج سید احمد تقویان که یکی از کسانی است که آنروز در آنجا حضور داشته است میگفت :

آن روز من و همه کسانی که در آنجا حضور داشتیم متوجه شده بودیم که حاج رسول حالت عادی ندارد. او در حالی که تندتند به همان قبر اول نگاه میانداخت به شدت به فکر فرو رفته بود. من خودم که در کنار حاج رسول ایستاده بودم میدیدم که او هر چند لحظه یکبار به سوی آن قبر خیره میشد و زیر لب و با یک حالتی خاص میگفت: لا اله الا الله، لا اله الا الله... با آنکه آن روز برای من بسیار عجیب و غیر عادی بود که چرا حاج رسول به این اندازه نسبت به آن قبر حساسیت پیدا کرده است ولی به هیچ وجه نمیتوانستم فلسفه آن را حدس بزنم تا اینکه هفته ها و روزهای زیادی نگذشت که حاج رسول بیمار شد و از دنیا رفت و جنازه او درست در همان قبری که او را به خود خیره و جلب کرده بود به خاک سپرده شد !!

خواب مرحوم خطایی

حاج حسین نوناش تعریف میکرد :

بعد از تشییع جنازه حاج رسول در تهران که بسیار پرجمعیت و با عزت برگزار شد ما با عده زیادی از دوستان و آشنایان به شهر قم رفتیم و جنازه حاج رسول را در یکی از قبرستانهای نزدیک حرم حضرت معصومه (ع) دفن کردیم و بعد از مراسم تدفین با چند نفر از دوستان با عجله و با شتاب سوار بر ماشین مرحوم آقا اسلام خطایی شدیم تا هر چه زودتر به تهران برسیم و در مراسمی که برای حاج رسول در تهران گرفته میشد حاضر شویم .

آن روز که ما در مسیر راه قم به تهران در حرکت بودیم از حالات و کارهای راننده ماشین آقای خطایی پیدا بود که بسیار منقلب و محزون است .

عاقبت او خودش لب به سخن گشود و در حالی که قطره‌های اشک از چشمانش سرازیر شده بود رازی را که در دل داشت برای ما بازگو کرد و گفت:

راستش یک مدتی میشد که من با حاج رسول یک اختلاف و کدورتی پیدا کرده بودم و به دیدنش نمیرفتم .

تا اینکه حاج رسول به بستر بیماری افتاد و من شنیدم که حال حاج رسول بسیار وخیم و بد شده است. به همین خاطر من تصمیم گرفته بودم در اولین فرصت به عیادتش بروم و او را از خودم راضی و خشنود کنم .

اما متأسفانه مشکلات و گرفتاریهای روزمره زندگی این فرصت را به من نمیداد. تا اینکه دیشب زمانی که باماشینم به خارج از تهران رفته بودم و در حال بازگشتن به تهران بودم با خودم اندیشیدم که چرا من به این اندازه امروز و فردا میکنم و به عیادت و ملاقات حاج رسول نمیروم؟

پس همان موقع تصمیم گرفتم تا هر طوری که شده است یکسره به سوی خانه حاج رسول حرکت کنم اما باز متأسفانه زمانی که من به تهران و به نزدیکیهای خانه حاج رسول رسیدم ساعت از دوازده شب گذشته بود .

با این حال خودم را به جلوی خانه حاج رسول رساندم و با خودم گفتم اگر از داخل خانه سر و صدایی بیاید در میزنم و به داخل میروم اما وقتی گوشه‌ایم را در جلوی خانه حاج رسول خوب تیز کردم احساس نمودم که خانه حاج رسول بسیار ساکت و خاموش است و بهتر است تا در این موقع از شب مزاحم نشوم.

من دیشب خسته و ناامید به خانه ام رفتم و خوابیدم ولی در دنیای خواب شاهد یک رؤیای بسیار شگفت و منقلب کننده ای شدم .

من در خواب دیدم که حاج رسول از دنیا رفته است و جمعیت بسیار زیادی در حال تشییع جنازه حاج رسول هستند. در همین هنگام من نگاهم به وسط جمعیت افتاد و دیدم که در جلوی جمعیت یک خانمی نیز در حال حرکت است. وقتی آن زن را در میان جمعیت و مردها دیدم بسیار ناراحت و عصبانی شدم و با خودم گفتم چرا این زن به وسط جمعیت و به میان مردها آمده است؟! حتی با خودم فکر میکردم شاید این خانم یکی از خواهرهای حاج رسول باشد.

خلاصه اینکه خودم را به نزدیکیهای آن خانم رساندم و به بعضی از پیردها اشاره کردم تا به این زن بگویند که از بین مردها بیرون برود، اما هیچکس توجهی به حرفهای من نمیکرد. به همین خاطر خوم به کنار آن خانم رفتم و گفتم: ببخشید خانم، اگر شما از خواهرهای حاج رسول هم که باشید بهتر است که هر چه زودتر از وسط جمعیت بیرون بروید، درست نیست شما در اینجا باشید.

زمانی که من داشتم این حرفها را به آن خانم میگفتم یکدفعه او روی به من کرد و گفت: آیا شما میدانی من که هستم؟

من هنوز جوابی نداده بودم که آن خانم خودش با یک حزن و اندوهی خاص ادامه داد و گفت: من زینب هستم، این جنازه هم متعلق به ماست. ما خودمان باید او را تشییع کنیم!

مرحوم آقای خطایی در حالیکه به شدت گریه میکرد میگفت: در همان لحظهای که خانم حضرت زینب (ع) خودش را به من معرفی کرد من به اندازه‌های منقلب شدم که ناخودآگاه فریاد بسیار بلندی کشیدم و از خواب بیدار شدم و دیدم اعضای خانواده نیز با صدای فریاد و ناله من از خواب پریده‌اند و در بالای سرم جمع شده‌اند.

من در همان اولین دقیقه‌های صبح خودم را با عجله و شتاب به جلوی خانه حاج رسول رساندم اما متأسفانه مشاهده کردم صدای گریه و ناله بلند است و حاج رسول از دنیا رفته است.

اما یک نکته و مسئله بسیار شگفت و جالبی که فکرم را به خود مشغول کرده است این است که من امروز در تشییع جنازه حاج رسول درست همان صحنه‌هایی را دیدم که دیشب در خواب دیده بودم. به همین دلیل من مطمئن هستم اگر من چشمهای بینا و با بصیرتی داشتم خانم حضرت زینب (ع) را در تشییع جنازه حاج رسول در بیداری نیز میدیدم.

دو ویژگی از رسول ترک

حاج جلیل عصری نوبری خاطراتی از صفات و عاداتهای رسول ترک را نیز در ذهن داشت و تعریف میکرد:

یکی از ویژگیهای حاج رسول این بود که اگر او از خیابان و کوچه و محلی رد میشد که در آنجا جلسه روضه و توسل به ابا عبدالله الحسین (ع) برقرار بود امکان نداشت او بی تفاوت از آنجا رد بشود و برود، بلکه برای دقیقه‌های کوتاهی هم که شده در آن جلسه حضور می‌یافت.

او حتی وقتی در روزهای جمعه از خانه اش بیرون می‌آمد تا به هیئت و جلسه خاصی برود در مسیر راهش هر پرچم و نشانه هیئت و جلسه روضهای را میدید فوری وارد آن جلسه روضه میشد و چند دقیقه می‌نشست و بعد دوباره بلند میشد به سوی هیئت و جلسهای که میخواست برود حرکت میکرد.

همچنین حاج جلیل عصری میگفت:

یکی دیگر از ویژگیها و خصوصیت‌های حاج رسول این بود که او هر روز صبح وقتی از خانه اش بیرون می‌آمد و میخواست به سوی بازار و مغازه اش برود ابتدا به زیارت امامزاده‌ای که در همان نزدیکی‌های خانه اش در خیابان خیام بود مشرف میشد و بعد از زیارت به مغازه‌اش میرفت. امکان نداشت که حاج رسول یک روز بدون زیارت آن امامزاده به بازار برود.

لحظه اجابت دعا‌های رسول

حاج مجید فرسادی از مداحهای اهل بیت (ع) میگفت:

حاج رسول در بعضی از مواقع وقتی به شور و حال میافتاد ساعتها گریان و نالان میشد و بعد از اینکه چند ساعت گریه و زاری میکرد از حال میافتاد و خسته و بی‌رمق در گوشه‌ای مینشست و با همان حالت خسته و حزینی که داشت به آرامی و با دل شکستگی این جمله را زیر لب تندتند تکرار میکرد:

سنه قربان اولوم حسين (ای به فدای تو بشوم حسین) / سنه قربان اولوم حسین، سنه قربان اولوم حسین...

همیشه وقتی حاج رسول در این حالت میافتاد ما فوری به کنارش میرفتیم و حاجتهای خود را بیان میکردیم تا او از امام حسین (ع) بخواهد. چون در این حالتها او هر دعایی که میکرد مستجاب میشد و رد شدنی نبود! و ما همیشه حاجتهای خودمان را در این لحظات میگرفتیم.

عنایت حسینی

حاج حسن علیپور میگفت:

در یکی از روزهای عاشورا من با حاج رسول در وسط بازار کفاشها در گوشهای ایستاده بودم. ما منتظر بودیم تا دسته های آذربایجانیها بیایند تا ما هم به آنها ملحق شویم.

آن روز بازار و اطراف بازار بسیار شلوغ بود و مانند همه روزهای تاسوعا و عاشورا جمعیت بسیار زیادی برای عزاداری و یا تماشای عزاداریها به بازار آمده بودند. در همان لحظات من مردی خوش سیما را دیدم که از میان جمعیت در حال عبور بود. آن مرد همانند کسانی که گلو درد دارند با پارچهای سیاه گلوش را محکم بسته بود.

وقتی نگاه و چشم حاج رسول به آن مرد افتاد فوری به من گفت: حسین آقا، برو آن آقا را صدا بزن بیاید اینجا. او حاج اکبر آقای ناظم قنات آبادی است.

از طرز و شکل صحبتهای حاج اکبر آقای ناظم معلوم گشت که حدسم درست بوده است و او به علت گلو درد گلوش را با پارچهای بسته است. گلو حاج اکبر آقای ناظم بر اثر عزاداریها و نوحه خوانی های زیاد به شدت متورم شده بود. حنجره او به اندازهای آسیب دیده بود که صدایش به سختی در میآمد.

حاج اکبر آقای ناظم به کنار حاج رسول آمد و آن دو شروع به سلام و علیک کردند. بعد از احوالپرسی حاج رسول از حاج آقای ناظم پرسید: حاج آقای ناظم شما الان کجا میخواهید تشریف ببرید؟

آقای ناظم با همان صدای گرفته و بسیار ضعیف و مریض جواب داد :

همینطوری که می بینی گلویم درد میکند و صدایم در نمیآید میخواهم به خانه بروم استراحت کنم تا انشاءالله فردا هم بتوانم برای خواندن و عزاداری آمادگی داشته باشم.

به نظر میرسید که حاج رسول از اینکه حاج اکبر آقای ناظم در روز عاشورا به این زودی به خاطر گلو دردش میخواهد به خانه برود تعجب کرده است.

حاج رسول یک نگاهی به حاج اکبر آقای ناظم انداخت و گفت: حاجی بگذار اول من فقط دو خط شعر برای شما بخوانم و بعد، آن موقع شما اگر خواستی به خانه ات بروی برو.

سپس حاج رسول هر دو دستش را بر روی شانه های حاج اکبر آقای ناظم انداخت و در حالیکه صورتش در مقابل صورت او قرار داشت شروع به خواندن این یک بیت شعر نمود:

سودا زده طره جانانه ام امروز / زنجیر بیارید که دیوانهام امروز

من خودم در آن لحظه با چشمها و گوشهای خودم شاهد بودم و دیدم زمانی که حاج رسول این یک بیت را با آن حالت برای حاج آقای ناظم خواند یکمرتبه حاج اکبر آقای ناظم سرفه ی کرد و به یکباره صدای او به طور کامل باز شد و دیگر از آن شدت گرفتگی صدا اثری باقی نماند!

مرحوم حجه الاسلام حسین کبیر تهرانی میگفت: «در آن زمان خیلی ها مرحوم حاج اکبر آقای ناظم را اول خواننده حسینی در همه تهران میدانستند».

مجلس عزای امام حسین – ع

حاج حسن علیپور یکی از نوحه خوانها و پیروغلامهای امام حسین (ع) میگفت:

یکبار در روز ششم محرم به جلسه روضه مسجد بزازها رفته بودم .

آن روز چون روز ششم محرم بود همه از حضرت قاسم (ع) میخواندند. در ابتدا این مطلب را نیز بگویم که در آن زمان در مسجد بزازها رسم بود که در روز ششم محرم مسجد را با پرده به شکلی تقسیم میکردند که در نصف مسجد مردها و در نصف دیگر زنها بنشینند و سپس در میان جلسه وقتی از حضرت قاسم خوانده میشد زنها بلند میشدند و نقل و اینجور چیزهایی که در عروسیها بر سر عروس و داماد میریزند از آنسوی پرده بر سر و روی مردها میریختند و عزاداری میکردند.

با این حال جلسه آن روز آنچنان که باید داغ نشده بود .

زمانی که مرحوم شیخ محمود نجفی نیز به منبر رفت باز هم آن گرمی و شور پیدا نشده بود. آن روز حاج رسول درست در کنار منبر ساکت نشسته بود و حرفی نمیزد.

آن مجلس باید با تمام شدن منبر و موعظه شیخ محمود نجفی در حدود ساعت ۱۰ صبح تمام میشد ولی این شیخ محمود در انتهای صحبتایش روی به حاج رسول کرد و گفت:

تا قبل از اینکه دعا کنیم و جلسه را ختم کنیم تو هم یک چیزی بگو رسول.

حاج رسول هم بدون معطلی شروع به صحبت کرد و یکدفعه جلسهای را که تا آن لحظه بیحال و بیجان بود زیر و رو کرد.

اولین صحبتهای حاج رسول این بود. او خطاب به شیخ محمود با صدای بلند میگفت: جناب حاج شیخ، من الان میخواهم به لطف آقایام امام حسین (ع) یک مطلبی را بگویم که نه شما در کتابی خوانده اید و نه (با اشاره به نوحه خوانها) این بلبلهای امام حسین (ع) میدانند.

حاج رسول گفت :

واقعۀ کربلا که تمام شد آل الله به مدینه برگشتند، آنها به سر کوچه بنی هاشم که رسیدند یکی یکی از شترها پیاده میشدند و هر کدام به سوی خانه هایشان میرفتند اما یکدفعه دیدند که فاطمه عروس همان جا سر کوچه ایستاده است و حرکت نمیکند، عمه اش آمد در گوشش گفت: دخترم چرا اینجا ایستاده ای و به خانه نمیآیی؟!

حاج رسول با فریاد و آه و فغان گفت :

فاطمه عروس جواب داد: عمه جان الان نمیدانم که آیا باید به خانه خودمان بروم یا باید به خانه پسر عمویم قاسم؟!

حاج رسول با این جمله آتش و غوغایی در مجلس افکند که مجلسی که باید تا ساعت ۱۰ صبح تمام میشد تا ساعت ۱،۳۰ بعدازظهر ادامه پیدا کرد و مردم یکسره گریه میکردند!

رفع گرفتاری حاج محمد

حاج محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای صمیمی و چندین ساله رسول ترک بود .

و هم اکنون در بازار تهران فروشگاه پارچه فروشی دارد .

حاج محمد از حدود سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۹ هجری شمسی در حدود پانزده سال با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است .

رسول ترک از چشمهای حاج محمد سنقری بسیار خوشش می آمد. خداوند چشمهای حاج محمد سنقری را به گونهای خلق کرده است که او هر چند ساعت هم که گریه کند باز هم اشکی برای ریختن دارد. بنابراین او یکی از افرادی بوده است که رسول ترک را در گریه های چند ساعتش همراهی میکرد است.

ایشان میگفت:

وقتی با حاج رسول در صبحهای جمعه به جلسه روضه و عزای امام حسین (ع) می رفتیم به طور معمول جلسه از ساعت ۵ صبح که شروع میشد بعضی موقعها تا ساعت ۱۲ ظهر طول میکشید و ما در کنار حاج رسول تا ظهر یکسره گریه میکردیم .

گریه ها و گریه انداختنهای پی در پی و یکسره حاج رسول گاهی هفت هشت ساعت طول میکشید و تازه گاهی آن گریه ها تمام شدنی نبود و بعضی موقعها واقعاً ما را به زور از مجلس بیرون میکردند!

من قبل از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی از راه گالش فروشی و اینجور چیزها به کسب و کار مشغول بودم و مغازهام در ابتدای خیابان بوذرجمهر قرار داشت .

آن مغازه اجاره ای بود و من در هر ماه ۱۵۵ تومان اجاره میدادم و از همان جوانی آدمی عیالمند به حساب می آمدم وظیفه مراقبت و نگهداری از مادر و مادر بزرگم، دو تا از خاله هایم و خواهرم نیز بر عهده من بود .

الحمدلله از وضعیت کسب و کار راضی بودم و زندگی را با کم و زیادش میگذراندیم تا اینکه در حدودهای سال ۱۳۳۱ چند عامل به مرور باعث شدند که اوضاع و احوال من دگرگون شود .

از طرفی مقداری از سرمایه ام به خاطر ازدواج خواهرم خرج شده بود و از طرفی در کسب و کارم نیز کم آورده بودم .

همچنین در همان اوضاع و احوال شرایط و مقدمات تشریف به مکه معظمه برای من مهیا شد و من هم فرصت را غنیمت شمردم و با پولی که برای من باقی مانده بود به زیارت خانه خدا مشرف شدم .

اما از همه مهمتر و سخت تر این بود که یک روز صاحب مغازه به سراغم آمد و گفت: میخواهم اجاره مغازه را افزایش بدهم و از این به بعد اجاره این مغازه به جای ۱۵۵ تومان ۳۰۰ تومان خواهد بود .

من به هیچ وجه نمیتوانستم اجاره ۳۰۰ تومانی را قبول کنم ولی هر چه مخالفت کردم و چانه زدم هیچ فایدهای نداشت و صاحب مغازه اصرار و تأکید داشت ارزش اجاره مغازهای ماهی ۳۰۰ تومان است. عاقبت من مجبور شدم مغازه را خالی کنم و آنرا به صاحبش پس بدهم.

خلاصه اینکه کمکم در طول چندین ماه وضعیت مالی و معیشتی ما به هم ریخت و من بی مغازه و بیکار شدم و هیچ درآمدی نداشتیم. واقعاً وضعیت آشفته ای پیدا کرده بودم و نمیتوانستم چه کار باید بکنم .

با آنکه تنگدستی و بیکاری خیلی آزارم میداد ولی موضوعی که بیشتر از هر چیز ناراحتم میکرد تمسخر و شماتتهای بعضی از دوستان و آشنایان بود. آنها به خاطر سفر حج و پولی که صرف زیارت خانه خدا کرده بودم مرا خیلی سرزنش و شماتت میکردند.

مدتی چرخه روزگار به این شکل گذشت و هیچ گشایش و تغییری برای ما حاصل نشد تا اینکه یکی از صبحهای جمعه سال ۱۳۳۱ طلوع کرد و خانه ما پذیرای حاج رسول و بعضی از رفقای هیئتی گشت .

آن روز نوبت به ما رسیده بود تا هیئت و جلسه روضه در خانه ما باشد و من نمیدانستم با آن وضعیت چگونه باید جلسه را برگزار کنم.

مشکلات و کمبودها همه اهل خانه را غمگین کرده بود .

با وجود اینکه من بسیار دقت و مواظبت میکردم تا اهل هیئت و میهمانها به هیچوجه متوجه مشکلات و ناراحتی های ما نشوند ولی خودم نیز از درون بسیار ناراحت و دلگیر بودم .

خوب در یادم هست آن روز برف میآمد من به ناچار لحاف بزرگی را برداشتم و بر روی کفشهای اهل هیئت پهن کردم تا برف بر روی کفشهای آنها ننشیند تا بعد از آن لحاف را خشک کنیم.

یکبار در داخل حیاط با حاج رسول روبرو شدم. حاج رسول نگاهی به من انداخت و گفت: حاج محمد چرا اینقدر ناراحتی، چه شده؟

من جواب دادم: چیزی نیست حاجی.

او دوباره گفت: نه، تو ناراحتی...

من باز هم انکار کردم ولی این بار حاج رسول برای مرتبه سوم با کمی تندی و عصبانیت گفت: تو ناراحتی و باید به من بگویی چه شده...

به ناچار بعضی از مشکلات و گرفتاریهایم را برای حاج رسول بازگو کردم به خصوص تأکید کردم از همه بیشتر از شماتتهای مردم بسیار دلگیر و ناراحتم.

حاج رسول بعد از اینکه به حرفهای من گوش داد فوری و با عجله به اتاق و جلسه روضه بازگشت. او در گوشهای از اتاق روی به سوی کربلا ایستاد و با گریه و اشکی شدید شروع به توسل به ابا عبدالله الحسین (ع) نمود.

او با همان لفظی که اغلب اربابش را صدا میزد یعنی با کلمه ترکی «آی پیغمبر اوغلی» (یعنی ای پسر پیغمبر «ص») شروع به ناله و زاری کرد و در ظرف چند لحظه انقلاب و شوری بر پا کرد.

حاج رسول خطاب به امام حسین (ع) میگفت: ... ای پسر پیغمبر ما نوکرهاى شما هستیم... آقا جان شما چرا راضی هستید مردم نوکرهاى شما را شماتت کنند... آقا جان راضی نباشید وضع به این شکل باقی بماند...

او آن روز در حالیکه دلهای همه ما را شکسته بود و همه را به شدت گریان کرده بود به دور اتاق میچرخید و ناله کنان و با صراحت از آقا و مولایش درخواست میکرد تا گرفتاریهای ما را رفع کند.

آن روز تمام شد و من در فردای آن روز در روز شنبه بی هدف و بی اختیار از خانه بیرون آمدم و بدون هیچ علتی سر از یکی از خیابانهای تهران در آوردم و با یک شخصی روبرو شدم.

آن شخص تا مرا دید گفت: حاج محمد امروز در نزد صاحب مغازه ات بودم او سراغت را میگرفت و کار واجبی با تو داشت.

من هم همان موقع به راه افتادم و به نزد صاحب مغازه رفتم. او تا مرا دید با خوشرویی و مهربانی از من استقبال کرد و گفت: من هر چه فکر کردم میبینم مستأجری به خوبی و خوش حسابی تو پیدا نمیکنم.

هنوز مغاره خالی است و به کسی اجاره نداده ام به دلم افتاده است دوباره خودت بیایی و مغازه را اجاره کنی.

شما فقط دوباره برگرد، من از این به بعد فقط ماهی ۹۰ تومان از تو اجاره میخواهم!

پیشنهادی که صاحب مغازه میکرد خیلی عجیب و به دور از انتظار بود.

با توجه به اشکال تراشی ها و اعتراض های من باز هم بر گفته اش تأکید و اصرار داشت. او حتی شرط کرد که پسرانش هیچ حقی برای دخالت ندارند و من تا هر موقعی که دلم بخواهد میتوانم در آن مغازه بمانم.

به هر حال همان روز آن مغازه را با ماهی ۹۰ تومان اجاره کردم و در این فکر بودم که چگونه لوازم و جنسهای شغل قبلی را مهیا کنم که باز هم به طور تصادفی با یکی از بازاریها برخورد کردم.

او به من سفارش و توصیه کرد به شغل قبلی برگردم و به پارچه فروشی پردازم. من هم ناخودآگاه قبول کردم و با آنکه تجربهای از پارچه نداشتیم مغازهام را به پارچه فروشی تبدیل کردم و خدا را شکر روز به روز به سرعت وضع و حالم میزان و مطلوب شد و الان من هر چه دارم از ارباب و مولای حاج رسول از حضرت سید الشهداء امام حسین (ع) دارم.

حاج حسین آذرمی از آقای اسماعیل طایفی نقل میکرد:

من یک روز به یکی از جلسه های آذربایجانی ها رفته بودم. آن روز آن جلسه بسیار شلوغ بود و جمعیت زیادی در مجلس حاضر بودند. حاج رسول نیز در گوشه های در آن سوی مجلس نشسته بود. من آن روز در یک حالت خاصی بودم و از نوحه خوانیها و مرثیه خوانیهای مداحها گری هام نمیگرفت، اما دلم به شدت گرفته بود و دلم میخواست برای امام حسین (ع) گریه کنم و اشک بریزم .

در همان موقع در ذهنم نیت و آرزو کردم که ای کاش در کنار و در نزدیکی های حاج رسول نشسته بودم و او بلند میشد چند بیتی میخواند و مرا به گریه می انداخت.

از زمانی که من این نیت را کردم لحظه های زیادی نگذشت که دیدم حاج رسول بلند شد و به نزدیکی های من آمد و شروع به خواندن کرد سپس حاج رسول در بین شعرها و مرثیه هایی که میخواند یک نگاهی به سوی من انداخت و گفت: ای کسی که میخواستی من برای تو بخوانم و گریه کنی پس خوب گوش کن.

مرثیه حضرت علی اکبر (ع)

حاج حسن نوناش یکی از نوحه خوانها و پیر غلامهای امام حسین (ع) میگفت :

یک روز در خانه یکی از دوستان، جلسه روضهای بر پا بود که حاج رسول نیز در آنجا حضور داشت. آن روز حاج رسول تندتند یک قطعه ای از یک شعر ترکی را با گریه میخواند و از شاعر و سراینده آن شعر تعریف و تمجید میکرد. آن شعر به قدری حاج رسول را منقلب کرده بود که او میگفت :

این مصرع به قدری خوب و عالی است که باید آنرا بر سر چهار راهها نصب کنند تا همه مردم آنرا ببینند. آن قطعه و مصرع این بود که:

آدون علی دی آتام سان آتام سنه قربان

این شعر زبان حال امام حسین (ع) خطاب به حضرت علی اکبر (ع) است که میفرماید:

نامت علی است پدرم هستی پدرم به فدای تو

از سوی دیگر صاحبخانه از این شعر بسیار ناراحت شده بود. او بالاخره با صدای بلند گفت: این شاعر آدمی بسیار بی ادب بوده است. او با این شعرش به حضرت امیرالمومنین (ع) جسارت کرده است، معنا ندارد که حضرت امیر (ع) فدای جناب علی اکبر (ع) بشوند...

بعضی از حاضرین نیز استدلالهای صاحبخانه را تأیید کردند و شروع به گویندن آن شاعر نمودند ولی حاج رسول با جدیت و بدون هیچ تردیدی از آن شاعر و شعرش دفاع میکرد و از حرفش بر نمیگشت.

حاج رسول میگفت: این شاعر که نمیخواهد بگوید که نعوذ بالله حضرت امیرالمومنین علی (ع) فدای جناب علی اکبر (ع) بشود، بلکه این یک نوع مرثیه خوانی است. مگر حضرت زینب (س) نیز در روز عاشورا خطاب به امام حسین (ع) نمیگفت: پدر و مادرم به فدای تو. ...

اما بعضیها به هیچ وجه این استدلالها را قبول نمیکردند و میگفتند: شیعه باید مؤدب باشد و حریمها خط مرزها را نشکند.

آن روز مرحوم حاج ولی الله اردبیلی نیز در مجلس حاضر بود و ساکت و خاموش با دقت به آن بحثها و گفتگوها گوش میداد. یکی دو روز از این قصه و جریان گذشت تا من با مرحوم حاج ولی الله اردبیلی روبرو شدم. مرحوم حاج ولی الله اردبیلی تا مرا دید فوری قضیه و گفتگوهای جلسه روضه را یادآوری کرد و گفت: «آن روز در آن جلسه واقعاً برای من شبهه و اشکال درست شده بود که حق با کیست؟

و از طرفی هم به حاج رسول خیلی ایمان و اعتقاد داشتم و او را عاشق و دلسوختهای میدانستم که نباید بدون حساب و کتاب و از روی هوای نفس سخنی بگوید.

به همین خاطر من همانروز به آقا اباعبدالله الحسین (ع) متوسل شدم و عرض کردم: آقا جان، حق با کدامیک از آنهاست؟ صاحبخانه درست میگوید یا حاج رسول؟

من همان شب در رؤیای شگفت مشاهده کردم که به تنهایی در یک اتاقی نشسته ام. آنگاه صدایی به گوشم رسید که میگفت تا لحظاتی دیگر حضرت اباعبدالله الحسین (ع) به آنجا تشریف میآوردند. لحظاتی گذشت و من به یکباره مشاهده کردم که یک نوری به داخل اتاق تابید و همه فضای اتاق را فرا گرفت.

سپس آقا امام حسین (ع) و به دنبال ایشان حضرت ابوالفضل العباس (ع) وارد اتاق شدند و من دیدم و شنیدم که حضرت امام حسین (ع) خطاب به حضرت ابوالفضل (ع) فرمودند:

«بیا برادر بیا، بیا که هم من فدای علی اکبر بشوم و هم تو فدای علی اکبر بشوی ...»

و در همین موقع من به قدری منقلب شدم که از خواب پریدم.

حاج اصغر زاهدی که در آن جلسه حضور داشته است. میگفت: من هم آن روز در آن جلسه بودم و مرحوم آقای حاج ولی الله اردبیلی خوابش را برای من نیز تعریف کرد.

من در آن روزها در بیرون از آن مجلس با حاج رسول به طور کامل صحبت کردم. حاج رسول آدمی بسیار معقول و حرف گوش کن بود. با آنکه حاج رسول یکی از حسینی ها و عاشقهای بود که پس از او هنوز نظیرش نیامده است اما هیچگونه خودبینی و ادعایی نداشت و آن روز هم وقتی با او صحبت میکردم خیلی زود قانع شد و قبول کرد که باید حریم ها را نگاه داشت و با یک تواضع و فروتنی گفت: من که سواد ندارم و چیزی نمیفهمم، شماها باید در هر جایی که من حرفهای اشتباه و نامعقول میزنم به من تذکر بدهید. چون من گاهی در این جلسات به قدری داغ میخوم که بی اختیار یک حرفهایی بر قلب و زبانم جاری میشود.

و جالبتر این بود که حاج رسول بعدها زمانی که مجلس تمام میشد گاهی بلافاصله به سوی من میآمد و میپرسید: امروز که اشتباه نداشتم؟

بدرقه ضریح حضرت رقیه (ع) در تهران

حاج محمد احمدی صائب یکی از شاعرها و نوحه خوانهای اهل بیت (ع) میگفت:

سالها پیش یک ضریحی را برای مرقد مبارک حضرت رقیه (ع) ساخته بودند و زمانی که میخواستند آن ضریح را به سوریه منتقل کنند آن را شهر به شهر در یک جاهایی قرار میدادند تا مردم ببینند تماشا کنند.

یکبار در تهران نیز مدتی آن ضریح را در حیاط یک خانه ای قرار داده بودند و مردم دسته دسته برای تماشا به آن خانه در رفت و آمد بودند و البته یک نذر و نیازها و کمکهایی نیز میکردند.

یک روز من نیز برای دیدن و تماشای آن ضریح به آن خانه که در خیابان ری بود رفتم. آن خانه حیاط بسیار بزرگی داشت و دور تا دور حیاط را اتاقهای متعدد احاطه کرده بود. آدمهای زیادی به آنجا آمده بودند، متوجه شدم حاج رسول نیز در آنجا حضور دارد.

به سختی در کنار حاج رسول بر زمین نشستم.

کم کم صدای حاج رسول کمی بلندتر شد و جمعیت زیادی که در نزدیکیهای آن اتاق نشسته بودند روی به سوی او کردند یک مرتبه حاج رسول از جایش بلند شد و با صدای بلند و با سوز و اشک فریاد کشید:

«چه کسی میگوید اولین زائری که سیدالشهداء را زیارت کرد جناب جابر بن عبدالله انصاری است؟! نه او اولین زائر نبود. اولین زائر همین سه ساله همین دخترک است.

جابر بن عبدالله وقتی در روز اربعین به کربلا آمد خاک را بوسید ولی این سه ساله در شب یازدهم محرم در آن تاریکیهای شب به قتلگاه رفت و جنازه عریان پدرش امام حسین (ع) را زیارت کرد و بوسید...»

گریه و زاری همه آن خانه را فرا گرفت.

حاج رسول دوباره گریان و نالان صدایش را بلند کرد و گفت:

«...ای مردم در این دنیا دو نفر بوده‌اند که وقتی از دنیا می‌رفتند سه نفر از امامان معصوم (ع) بر بالای سر آن دو حاضر بوده‌اند. یکی از آن دو نفر حضرت فاطمه زهرا (س) است زمانی که خانم از دنیا می‌رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حضور داشتند، حضرت علی (ع) امام حسن (ع) و امام حسین (ع).»

ای مردم یک نفر دیگری هست که وقتی از دنیا می‌رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حاضر بودند و آن شخص همین سه ساله حضرت رقیه (ع) می‌باشد.

وقتی حضرت رقیه (ع) در خرابه شام در حال جان دادن بود یکی امام سجاد (ع) بود که در خرابه حضور داشت و دومین معصوم و امام نیز حضرت امام محمد باقر (ع) بود که در سنین کودکی به سر می‌برد و در آغوش مادرش در آن خرابه شام و در بالای جنازه رقیه (ع) حاضر بود.»

سپس حاج رسول در حالیکه بسیار متقلب شده بود با سوز و گداز و گریه و اشک فریادش را بلندتر کرد و گفت:

«...آی مردم و سومین امام و معصومی که در آن لحظه بر بالای جنازه این سه ساله حاضر بود سر بریده پدرش امام حسین (ع) بود!... یا حسین یا حسین یا حسین...»

روز شهادت حضرت موسی بن جعفر (ع)

آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات یکی از اعضاء و نوحه خوانهای هیئت صنف بزازه‌های بازار تهران می‌گفت:

«از قدیم در بازار تهران رسم بود که به غیر از محرم در بعضی از روزها و مناسبت‌های دیگر نیز دسته‌های عزاداری به گردش در می‌آمدند، البته نه با کیفیت روزهای ناسوعا و عاشورا. یکی از آن روزها بیست و پنج ماه رجب مصادف با سالروز شهادت حضرت امام موسی بن جعفر (ع) بود.»

در یکی از سالهای رژیم طاغوت بدون اعلام قبلی تصمیم گرفته بود تا از حرکت دسته‌ها و هیئت‌های عزاداری در سالروز شهادت حضرت موسی بن جعفر (ع) جلوگیری کند.

آن روز یکی از سرهنکهای شهربانی که یکی از مسئولین بلند پایه بود خودش به بازار آمده بود تا با قلدری جلوی هیئت‌ها را بگیرد و بدون سر و صدا هیئت‌ها و دسته‌های عزاداری را در وسط‌های بازار متفرق کند.

بعد از اینکه این خبر در بین بسیاری از دسته‌ها و هیئت‌ها پیچید تعدادی از دسته‌ها و هیئت‌ها به راه افتادند. حاج رسول با آنکه همیشه در انتهای هیئت حرکت می‌کرد ولی آن روز بر عکس آمده بود در جلوی اولین دسته ایستاده بود و گریه کنان به پیش می‌رفت.

رسول ترک که از همه جلوتر در حرکت بود تا نگاهی به آن سرهنگ افتاد با یک سوز و حالی خاص و با همان لهجه غلیظ ترکی که داشت گفت:

«جناب سرهنگ آمده اید بازار خوش آمدی، ما داریم میرویم جنازه یک مظلومی را، جنازه حضرت موسی بن جعفر (ع) را از روی زمین برداریم. جناب سرهنگ! شاید غلامها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم خواهش میکنم شما هم بیا به ما کمک کن ما جنازه را برداریم.»

چهار سوی کوچک را سکوت فرا گرفته بود و همه حاضرین به رسول ترک و آن سرهنگ خیره شده بودند و منتظر عکس العملهای آن سرهنگ بودند. اما یکدفعه سکوت شکسته شد و همه با حیرت دیدند که آن سرهنگ که به شدت تحت تأثیر حالتها و حرفهای حاج رسول واقع شده بود شروع به گریه کردن نمود.

آن روز با این اتفاقی که افتاد دسته های عزاداری بدون هیچ مزاحمتی به راهشان ادامه دادند.

امان نامه

رسول ترک از فصل پاییز در بستر بیماری افتاده بود و روز به روز حالش بدتر میشد. بعضی از دوستان و کسانیکه با او آشنایی و رفاقتی داشتند تک به تک و یا گروه گروه برای عیادت به خانه رسول می آمدند و میرفتند.

در یکی از آن روزها حاج ابراهیم سلماسی با عده ای به عیادت رسول ترک رفته بودند. آنها از رسول پرسیده بودند: حالت چطور است؟

رسول جواب داده بود: «الحمد لله... فقط از خدا میخواهم که مرگ را بر من مبارک کند».

حاج ابراهیم سلماسی پرسیده بود: حاج رسول در چه حالتی مرگ مبارک خواهد بود؟

رسول جواب داده بود:

«مرگ موقعی برای من مبارک خواهد شد که قبل از اینکه حضرت عزرائیل تشریف بیاورد مولایم امام حسین (ع) بر سر بالینم حاضر باشد».

رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به خیلی ها گفته بود.

او یکباره به حاج حمید واحدی گفته بود:

«من به جناب عزرائیل جان نخواهم داد مگر اینکه اربابم بالای سرم باشد تا ابتدا از اربابم امان نامه بگیرم و بعد با آن امان نامه از این دنیا بروم و البته یک توقع و امید اضافی نیز دارم و آن توقع این است که در زیر آن امان نامه یک امضای کوچولو نیز وجود داشته باشد».

حاج حمید واحدی پرسیده بود آن امضای کوچولو چیست؟

رسول ترک جواب داده بود: «منظورم از آن امضای کوچولو، امضای حضرت علی اصغر (ع) میباشد».

کمک به خانواده های بی سرپرست

آقای محمد تقی ثبوتی سالها در بازار همسایه دیوار به دیوار رسول ترک بوده است.

ایشان تعریف میکرد:

سالها پیش در زمان حیات حاج رسول سرای جمهوری سرایداری داشت به نام جعفر آقای منظوری .

این جعفر آقا یک رابطه خوب و دوستانهای با حاج رسول داشت. یک روز حاج رسول که ظاهراً به کمک احتیاج داشته است این جعفر آقا را صدا میکند و به او میگوید: اگر کاری نداری بیا با هم به جایی میرویم و برمیگردیم. بعدها مرحوم جعفر آقای منظوری تعریف کرد:

آن روز با حاج رسول به یکی از محله های تهران رفتیم. کوچه به کوچه رفتیم تا بالاخره حاج رسول در جلوی خانه ای ایستاد و شروع به در زدن کرد .

لحظاتی بعد خانمی در را باز کرد. آن زن مانند کسانی که در انتظار باشند در را باز گذاشت و به داخل خانه بازگشت. حاج رسول یک بفرمایی به من گفت و سپس ما نیز پشت سر آن زن داخل خانه شدیم .

وقتی وارد اتاق شدیم من دیدم چند نفر تا بچه کوچک و قد و نیم قد در داخل آن اتاق مشغول بازی هستند. از سر و روی آنها پیدا بود که یتیم و بی سرپناه هستند و در فقر و تنگدستی زندگی میکنند.

من آن روز از رفتار و برخورد هایی که حاج رسول با آنها داشت فهمیدم که او همیشه و هر چند وقت یکبار به آنها سر میزند و به آنها کمک و رسیدگی مینماید .

در همین رابطه حاج حمید واحدی می گفت:

زمانی که حاج رسول رحلت کرد و از دنیا رفت بسیاری از آدمهای بی بضاعت و فقیر به آشنایان و نزدیکان حاج رسول مراجعه کردند و بیان داشتند که حاج رسول به آنها رسیدگی و کمک می کرده است .

حتی بسیاری از آنها گفته بودند که او به صورت ماهیانه و یا هفته به هفته به آنها کمکهای مالی مینموده است .

من خودم نیز در همان روزها و هفته های اولی که حاج رسول از دنیا رفته بود چند مورد را خودم با چشمو دیدم که چند تا از این خانواده های گرفتار و فقیر که تازه از فوت حاج رسول با خبر شده بودند با بچه های خردسالشان به جلوی مغازه حاج رسول آمده بودند و ابراز تأسف و اندوه میکردند. آنها خودشان اظهار میداشتند که حاج رسول به طور مرتب و ثابت به آنها کم میکرد است.

آقای حاج جلیل عصری نوبری یکی از دوستان رسول ترک یکبار در کربلای حسین (ع) شاهد یک برخورد و خاطره جالبی از رسول ترک بوده است. ایشان میگفت:

سالها پیش در یک ماه رمضان با دو سه نفر از تبریزیها از تبریز به کربلا مشرف شده بودیم. یکی از همراهان و همسفرهای ما شخصی بود به نام آقا مهدی. او در آن زمان با آنکه با ما به کربلا آمده بود ولی آدمی معتقد و اهل ولایت نبود.

یک روز من با این آقا مهدی به منزل یکی از ریش سفیدها و پیرمردهای آذربایجانی مقیم کربلا رفتیم.

آن روز در خانه آن آقای آذربایجانی جلسه روضه و توسل بر پا بود. حاج رسول نیز که در آن ماه رمضان در کربلا به سر میبرد به آن مجلس آمده بود.

در همان لحظات من متوجه شدم که این دوستم آقا مهدی به صورت حاج رسول خیره شده است و یک نگاه های خاص و کنجکاوانه‌ای به او دارد.

بعد از لحظاتی آقا مهدی همانند کسانی که به یکباره چیزی به یادشان آمده باشد تند تند زیر لب میگفت: ... ای بابا این را که میشناسم... او خودش است... او همان رفیق ماست...

آقا مهدی در همان وسط مجلس به من گفت: این شخص چرا اینجوری میکند، من او را خوب میشناسم، او از دوستان و رفقای قدیم ما در تبریز بود. من و او در جوانی چه خوش گذرانی‌ها و بساطهایی که با هم نداشتیم. او از آن آدمهای...

من فوری جواب دادم: آقا مهدی حالا فعلاً ساکت باش من هم میدانم که او در جوانی چه کاره بوده است ولی او حالا توبه کرده است.

آقا مهدی با آن روحیات و اندیشههایی که داشت از حرفهای من خیلی به تعجب آمده بود. او نمیتوانست باور کند آدمی را که او سالها پیش از این میشناخته است این چنین ۱۸۰ درجه تغییر کرده باشد.

بعد از اینکه مجلس تمام شد آقا مهدی با عجله خودش را به کنار حاج رسول رساند و خودش را معرفی کرد و شروع به یادآوری بعضی از خاطرات روزهای جاهلی و معصیت نمود.

حاج رسول نیز او را تحویل گرفت و اظهار داشت که از همان ابتدا او را به جا آورده و شناخته است.

آقا مهدی با قاطعیت و تمسخر میگفت: من که نمیتوانم باور کنم که تو در باطن به این اندازه عوض شده باشی و راستی راستی به کلی همه لذتهای دنیایی و آن حال و هوای قبلی را به همین راحتیها رها کرده باشی...

حاج رسول با مهربانی و سکوت به حرفهای آقا مهدی گوش میداد. وقتی صحبتهای آقا مهدی تمام شد حاج رسول آهی کشید و گفت: «هر چند که من همیشه به یاد همه آنهایی که با هم یک نان و نمکی خورده ایم هستم و همیشه برای آنها دعا و طلب

خیر میکنم ولی همین الان در همین مکان برای تو این دعای خاص را میکنم و از خدا میخواهم تا خداوند لااقل فقط یک هزارم از حالی را که به من عنایت کرده و چشاندۀ است به تو نیز بچشاند تا تو اول تا حدودی بتوانی بفهمی که من هم اکنون در چه دنیایی و عالمی زندگی میکنم، تا در آنموقع بتوانی خوب درک کنی که من چگونه توانسته ام به همین راحتی آن حال و هوای قبلی را رها سازم و فراموش کنم»

وقتی حاج رسول برای آن رفیق و دوست دیرین هاش آن دعای خاص و عارفانه را کرد فقط از چند روز نگذشت که من با چشمهای خودم دیدم که دعای حاج رسول درباره آقا مهدی مستجاب شده است. آقا مهدی نیز اهل گریه و اشک شده بود. دعای حاج رسول رفیق و هم کاسه جوانی را نیز به ولایت وصل کرده بود.

عید نوروز

از خاطرات و گفته های دوستان و رفقای رسول ترک معلوم میشود که در هر زمانی که مقدمات و شرایط تشریف به عتبات عالیات برای رسول ترک مهیا و آماده میشده است او بی درنگ بار سفر را میبسته و به سوی کربلا به راه میافتاده است .

با این حال یکی از عاداتی او این بوده که همیشه و اغلب در روزهای عید نوروز، زمانی که مردم به سرگرمیهای رسومات و سنتهای نوروز مشغول بودند او در این روزها در کربلای امام حسین (ع) مشرف بوده است.

آقای نوناش میگفت :

روزی از حاج رسول پرسیدم: حاجی شما چرا مقید شدهای در روزهای عید نوروز در کربلا باشی، چرا این اهتمام و تقید به حضور داشتن در کربلا را در روزهایی همچون ناسوعا و عاشورا و یا اربعین و از اینگونه روزها نداری؟!

در همان لحظهای که این سؤال را از حاج رسول میپرسیدم دیدم که قطره های اشک در چشمهای حاج رسول حلقه زد و سپس او با یک دل شکستگی و با همان چشمهای اشک آلوده اش گفت :

«حسین آقا! من در طول سال رویم سیاه میشود، پس به این امید و آرزو همیشه در انتهای سال به نزد آقا و مولایم میروم تا انشاء الله همه این رو سیاهی های سال پاک شود».

نصیحتهای رسول

آقای حسین علیپور میگفت:

یک روز حاج رسول به من گفت :

حسین آقا! اگر فردا صبح کاری نداری فردا ساعت شش در سر کوچه ما باش تا با هم به جلسه هیئت لباس فروشها برویم که حاج شیخ رضا سراج نیز در آنجا منبر می رود.

فردای آن روز من به همان جایی که با حاج رسول قرار گذاشته بودیم رفتم و با هم به سوی هیئت لباس فروشها به راه افتادیم. در بین راه از صحبت‌های حاج رسول متوجه شدم که او انتظار دارد تا من هم در آن هیئت بخوانم، به همین خاطر به او گفتم: حاج رسول! شما لطف دارید که دوست دارید من هم در آن هیئت بخوانم، اما آنها فارس هستند و من فقط از شعرهای ترکی حفظ هستم و به شعرها و نوحه‌های فارسی خیلی کم آشنایی دارم.

حاج رسول همانند کسانی که توقع و انتظار نداشته باشند که یک حرف نادرستی را از شخصی بشنوند به یکباره منقلب شد. او در حالیکه صدایش را کمی بلند کرده بود با گریه به من گفت:

حسین آقا! حقیقت را پیدا کن شما همیشه باید زبان حالت این باشد:

زینبم هارا گدیم هارام وار هارا گدیم

(یعنی: زینبم کجا بروم؟ من دیگر کجا دارم و کجا میتوانم بروم)

حاج رسول با آن گریه و با آن حالتی که آن یک بیت شعر را میخواند به من حالی کرد که برای یک مداح و نوحه خوان اینجا و آنجا و همزبان و غیر همزبان و آشنا و غیر آشنا هیچ معنایی ندارد و همیشه باید مانند مصیبت زده‌ها حماسه کربلا باشد.

سپس حاج رسول به من گفت: حسین آقا! به شما وصیت و سفارش میکنم تا به جلسه‌ها و هیئت‌های غریبه نیز زیاد بروی.

من گفتم: حاج رسول! به چه منظوری باید به جلسه‌های غریبه و ناآشنا بروم؟

او جواب داد: در جلس‌های غیر آشناها و غریبه‌ها نه آنها شما را میشناسند و نه شما آنها را میشناسی، به همین خاطر اخلاص و حضور قلبت خیلی بیشتر خواهد شد.

و قصه جالبی هم که آن روز اتفاق افتاد این بود که زمانی که ما به جلسه هیئت لباس فروشها وارد شدیم حاج شیخ رضا سراج در بالای منبر مشغول روضه خوانی درباره حضرت زهرا (س) بود. تا چشم مرحوم حاج شیخ رضا سراج به حاج رسول افتاد فوری حاج رسول را صدا زد و گفت: رسول بیا که به موقع آمدمی بیا برای ما ترکی بخوان.

حاج رسول نیز بلافاصله گفت: من امروز خودم نمیخواهم بیشتر از دو خط بخوانم، من امروز یکی از نوکرهای امام حسین (ع) را آورده‌ام بقیه اش را او برای شما میخواند.

سپس حاج رسول با صدای بلند شروع به خواندن این اشعار نمود:

قوی دیوم من یا علی آغلا نوايه سنده گل

من گدنده باش آچیخ کربلایه سنده گل

(زبان حال حضرت زهرا (س): یا علی اجازه بفرما به تو وصیت کنم و بگویم که در آن لحظه‌های گریه و زاری تو هم حتماً بیایی. یا علی در آن زمانی که من با سری برهنه به سوی کربلا میروم تو هم حتماً بیایی)

کوفه ده اول گجه مطبخ سرایه سنده کل

ور حسین اوغلو اولان منزله واردور نه جلال

(یا علی به شهر کوفه در همان اولین شب به تنور آن خانه نیز تو هم حتماً بیا و ببین که در آن خانهای که حسینم در آنجاست چه جلالی بر پاست)

و بعد حاج رسول به من اشاره کرد که بقیه‌اش را من بخوانم و من هم که دیگر هیچ چارهای جز خواندن نداشتم شروع به خواندن شعرهای ترکی نمودم.

منبع: سایت صالحین